

جستاری درباره‌ی مفهوم مارکسیستی ایدئولوژی



روی باسکار

پیوست فصل دوم از کتاب «امکان طبیعت‌گرایی»

برگردان: مانیا بهروزی

کارگاه دیالکتیک – آبان ۱۳۹۷

جستاری درباره‌ی مفهوم مارکسیستی ایدئولوژی

(پیوست فصل دوم از کتاب «امکان طبیعت‌گرایی»^۱)

روی باسکار

برگردان: مانیا بهروزی

قصد ندارم در اینجا بررسی جامعی از مفهوم مارکسیستی ایدئولوژی به‌دست بدهم، بلکه در عوض می‌خواهم دو دشواری هم‌پسته با آن را مورد ملاحظه قرار دهم. اولی مربوط است به مکان ایدئولوژی (و علم) در توپوگرافی ماتریالیسم تاریخی؛ و دومی مربوط می‌شود به معیارهای خصلت‌بندی باورها به‌عنوان «ایدئولوژیک»، و به‌ویژه به‌منظور تمایزگذاری و بازشناسی ایدئولوژی از علم.

۱. علوم و ایدئولوژی‌ها در ماتریالیسم تاریخی

در آثار مارکس بالیده مفهوم ایدئولوژی سمت‌گیری^۲ دوگانه‌ای دارد: از یک‌سویه روبنا نسبت داده می‌شود که [در نتیجه] می‌باید بر حسب زیربنا توضیح داده شود؛ و از سوی دیگر [ایدئولوژی] به بخشی از تحلیل خود زیربنا شکل می‌دهد، که برجسته‌ترین آن در قالب بت‌وارگی کالایی نمود می‌یابد. حال، این نام‌گذاری دوگانه (اگر نگوئیم شقاق و دودستگی^۳) در پروراندن مفهوم ایدئولوژی در درون خود مارکسیسم، یک فاکت تاریخی را بازتاب می‌دهد. مارکس دو برنامه‌ی پژوهشی مجزا را آغاز کرد: یک نظریه‌ی اقتصادی، یا نقد اقتصادی، در خصوص شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، که بیش از همه در کاپیتال پرورش و شرح‌وبسط یافت؛ و دیگری نظریه‌ی درباره‌ی تاریخ، یا همان ماتریالیسم تاریخی، که طرح کلی آن برای مثال در مقدمه‌ی مشهور ۱۸۵۹ ترسیم شد و در شماری از تحلیل‌های مقطعی (conjunctural) به‌حق ستایش‌شده [اش] به‌کار بسته شد. اما مارکس هیچ‌گاه به‌طور رضایت‌بخشی این دو برنامه‌ی پژوهشی را تلفیق و یکپارچه‌ی نساخت (یک نشانه‌ی این امر، غیاب هرگونه نظریه‌ی درباره‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری در آثار مارکس بالیده است). و این مسئولیت بر دوش انگلس و مارکسیست‌های بعدی افتاد تا بر اساس بینش و شهود خویش و سرنخ‌های به‌جای‌مانده از مارکس بکوشند مسایلی را حل کنند که خود زاینده‌ی آن شکافت [مفهومی] اولیه درون مارکسیسم بودند.

1. Roy Bhaskar (1979): *A Note on the Marxist Concept of Ideology*,

Appendix to chapter 2 in: *The Possibility of Naturalism*. First published 1979 by Harvester Press.

2. designation

3. schism

عمده‌ترین مساله از میان این مسایل، مسلماً عبارت است از مساله‌ی آشتی‌دادن تز خودمختاری نسبی و تاثیرات ویژه‌ی روبناهای مختلف (اگرچه خاص و معدود⁴)، با تزی که بر تعیین روبناها -در وهله‌ی نهایی- توسط زیربنا (این همان و تعریف‌شده و معلوم⁵) دلالت می‌کند {ن.ک. به یادداشت^{۴۳}}⁶. به بیان عام‌تر، مارکسیست‌ها مدت مدیدی دو خطا را بازشناسی کرده‌اند: یکی ایده‌آلیسم، در معنای دور کردن یک روبنا از زیربنا (یا تمامیت/totality)؛ و دیگری **تقلیل‌گرایی** (reductionism)، در معنای فروکاستن یک روبنا به تاثیر مکانیکی یا شبه‌پدیدار (epiphenomenon) از یک زیربنا (یا فروکاستن یک روبنا به تجلی تمامیت). اکنون اگر علم را درون جامعه قرار دهیم، کاری که مسلماً ضروری است، این خطاهای متضاد به ترتیب در آثار آلتوسر در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ (در فاز زمانی به اصطلاح آلتوسر «نظریه‌پرداز»⁷) و لوکاچ جوان قابل شناسایی است. به این ترتیب، در حالی که نزد آلتوسر علم در عمل **تماماً** خودمختار (autonomous) است⁸، نزد لوکاچ علم گرایش‌بدان دارد که صرفاً بیان و **تجلی**⁹ (شئی‌وارگی درون‌زاد) جامعه‌ی سرمایه‌داری باشد¹⁰. گرایش لیسنکوئیستی¹¹ که در آن علم به منزله‌ی کارکردی مکانیکی از زیربنای اقتصادی درک می‌شود، نسخه‌ای اکونومیستی از تقلیل‌گرایی است¹².

مساله‌ی اجتناب همزمان از تقلیل‌گرایی اقتصادی و ایده‌آلیسم نظری، قرینه‌ی مستقیمی در پهنه‌ی ایدئولوژی دارد. چراکه، از یک سو در کاپیتال نظریه‌ای درباره‌ی اندیشه‌های اقتصادی نادرست یا سطحی (superficial) وجود دارد که (بدون پژوهش‌های دقیق و مستقل) نمی‌توان آن را به نظریه‌ای عمومی درباره‌ی «اندیشه‌ها در جامعه‌ی سرمایه‌داری» برون‌یابی (extrapolate) کرد [و بسط تعمیم داد]. و از سوی دیگر، اگر ماتریالیسم تاریخی بر آن است که در برابر جامعه‌شناسی و تاریخ‌نگاری تجربه‌گرایانه گامی به پیش بردارد، پیش از آن می‌باید چارچوبی برای فهم و توضیح اندیشه‌های حقوقی، سیاسی، فرهنگی، مذهبی، فلسفی و علمی تدارک ببیند، همچنان که برای اندیشه‌های اقتصادی. مشخصاً مایلم این پیشنهاد را به میان آورم که: (۱) اندیشه‌ها را نمی‌توان صرفاً به طور یکپارچه سرجمع کرد و آن‌ها را در پیکری تمایزنیافته [و همگون] به مقوله‌ی روبنا نسبت داد؛ و اینکه: (۲) هر فعالیت، از جمله فعالیت ناب اقتصادی، ضرورتاً واجد یک جنبه یا مولفه‌ی اندیشگانی (ideational) است (همان‌گونه که در نخستین تز از «تزه‌ای

4. individuate and enumerated

5. identified and defined

6. یادداشت مورد ارجاع مولف، همان‌طور که از شماره‌بندی یادداشت‌ها پیداست، به بافتار فصل دوم کتاب تعلق دارد و نه پیوست این فصل (یعنی مقاله‌ی حاضر)؛ به این دلیل و نیز به دلیل بلندی نسبی این یادداشت، ترجمه‌ی آن در انتهای این متن گنجانده شده است. ام.

7. in his so-called 'theoretician' phase

8. {95}. See N. Geras, *Althusser's Marxism: An Assessment*, New Left Review 71, reprinted in: *Western Marxism: A Critical Reader*, G. Stedman Jones et al. (London 1977).

9. expression

10. {96}. See G. Stedman Jones, *The Marxism of the Early Lukács*, New Left Review 70, reprinted in G. Stedman Jones et al., op. cit.

11. اصطلاح لیسنکوئیسم (Lysenkoism) برگرفته از نام لیسنکو (Trofim Lysenko / 1898-1976)، دانشمند علوم کشاورزی شوروی، و ناظر بر رهیافت ویژه‌ی او به علم ژنتیک و کارزار سیاسی پیش‌برنده‌ی آن است. لیسنکو که از سال ۱۹۲۹ ریاست آکادمی علوم کشاورزی شوروی را برعهده داشت، ضمن رد مقوله‌ی ژن و نظریه‌ی مندل درباره‌ی وراثت (و دفاع از نظریه‌ی لامارک)، قابل به وراثت‌پذیری خصالت‌های اکتسابی بود. بر مبنای دیدگاه‌های لیسنکو «مکتب علمی» پرنفوذی در این حوزه شکل گرفت که تا اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ پارادایم مسلط در علوم زیست‌شناختی و کشاورزی شوروی بود و دامنه‌ی نفوذ آن تا چین کمونیست و کشورهای بلوک شرق گسترش یافت. رشد و گسترش این مکتب با کارزاری سیاسی همراه بود که از حمایت مستقیم استالین برخوردار بود و در اثر آن بسیاری از دانشمندان زیست‌شناس مخالف رهیافت لیسنکو از خدمت برکنار شدند و یا مورد تعقیب و آزار سیاسی قرار گرفتند. ام.

12. {97}. See D. Lecourt, *Proletarian Science?* (London 1977).

فوئرباخ» مارکس بیان می‌شود؛ به بیان دیگر، هیچ فعالیتی تصورپذیر نیست، مگر آن که عامل [انسانی] آن انگاره و تصویری از آنچه انجام می‌دهد و چرایی آن داشته باشد (که البته ممکن است در این تصویرش برخطا باشد). نقد ایده‌آلیسم که در «ایدئولوژی آلمانی» مدون شده، شامل محورهای زیر است: نخست، رد و نفی مفهوم هگلی وجود خودمختار (autonomous existence) امر ایده‌ای یا اندیشه‌گون¹³ (the ideal)؛ و دوم، داعیه‌ی تقدم امر مادی (the material) بر امر اندیشه‌گون¹⁴. ولی با این حال، اگر بنا باشد که داعیه‌ی دوم را به‌طور دقیق تفسیر کنیم، دشوار بتوان گفت که مارکس محتملاً به یک وارون‌سازی ماتریالیستی هگل از سنخ محور نخست [نقد خویش] متعهد بوده، یعنی [نامحتمل است که مارکس] مدعی وجود خودمختار امر مادی در حیات اجتماعی بوده باشد. پس، جداسازی زمخت زیربنای اقتصادی از روبنای ایدئولوژیک بایستی رد و نفی گردد و در عوض درک و بینشی (conception) از ایدئولوژی‌های متفاوت، همبسته با پراتیک‌های متفاوت (different practices) جایگزین آن شود؛ این پراتیک‌های متفاوت توامان شامل پراتیک‌های علمی و نیز پراتیک‌هایی هستند که در هر صورت‌بندی [اجتماعی و تاریخی] خاص - پایه‌ای و بنیادی شناخته می‌شوند. مسلماً این ایدئولوژی‌ها در رولبط و مناسبات مختلفی نسبت به یکدیگر قرار می‌گیرند و گاه هم‌نهادی‌های (homologies) چشم‌گیر و عملکردهای (functionalities) سرراستی را نشان می‌دهند. اما این شیوه‌ی نگرستن به ایدئولوژی‌ها، سرشت و مناسبات آن‌ها را به‌روزی پژوهش علمی اساسی باز می‌گذارد. افزون بر این، این شیوه به‌طور توامان امکان می‌دهد تا هم پراتیک‌های مختلف بتوانند واجد درجات متفاوت و متغیری از خودمختاری نسبت به زیربنا باشند، و هم در برخی موارد (نظیر ساحت‌های فیزیک، فناوری، ادبیات، جنگ و پیکار¹⁵) پراتیک‌های مربوطه بتوانند زیربناهای نسبتاً خودمختاری از آن خود داشته باشند¹⁶.

مارکسیسم در سنت کلاسیک آن ایدئولوژی‌ها را به‌سان نظام‌هایی از باورهای غلط [آگاهی کاذب] تلقی کرده است که در پاسخ به شرایط عینی هستی مادی پدیدار می‌شوند و نقشی اساسی در بازتولید (ولیا دگرگون‌سازی) رولبط

13. {98} نکته‌ی کلیدی درباره‌ی فلسفه‌ی هگل که دست‌یابی آن به موفقیت فلسفی‌اش، یعنی آشتی‌دادن تقابل‌های کانتی، را ممکن ساخته، دقیقاً تحقق‌یابی آگاهی در شکل روح مطلق است؛ که ابژه‌ی این آگاهی در نهایت چیزی جز خود آن [آگاهی] نیست. این رهیافت همانا مستلزم انکار وجود خودمختار ماده است؛ یعنی [انکار] وجود ماده، مگر به‌منزله‌ی مرحله‌ای در پویای تکاملی روح (Geist)، که لاین امر همانا به‌معنی خودمحقق‌سازی ایده‌ی مطلق است. نزد مارکس، برعکس، «نه اندیشه و نه زبان ... قلمروی از آن خود را شکل نمی‌دهند، [بلکه] آن‌ها تجلی‌های حیات بالفعل [واقعی] هستند» (ایدئولوژی آلمانی، ویراسته‌ی کریس آرتور، لندن ۱۹۷۴، ص. ۱۱۸)، طوری که «آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی به‌جز هستی آگاه باشد» (همان، ص. ۴۷).

14. {99} در اینجا نمی‌توان این مفهوم را به‌طور دقیق واکاوی کرد. اما از میان دلالت‌های متعارف آن می‌توان موارد زیر را برشمرد: (۱) این که امر اقتصادی و لایه‌های زیرین آن، به‌ترتیب امر بیولوژیکی و امر فیزیکی (ن. ک. به: S.Timpanaro, *On Materialism*- London 1975)، شرایط مرزی برای امور غیراقتصادی برپا می‌کنند [یعنی آن‌ها را مقید می‌سازند]؛ (۲) این که امر اقتصادی بخشا (و بیشتر) امور غیراقتصادی را تعیین می‌بخشد [یا تعیین می‌کند]؛ (۳) این که ایده‌ها می‌باید دست‌کم بخشا توسط چیزی غیر از ایده‌ها توضیح داده شوند، چیزی که لزوماً مادی نیست، اما باید «مادیت بیابد» تا بتواند به‌سان یک ابژه اجتماعی وجود داشته باشد؛ (۴) این که همه‌ی پدیده‌های اجتماعی ناگذرا هستند (در معنای ص. ۴۷)؛ و سرانجام اینکه (۵) همه‌ی پدیده‌های اجتماعی نیازمند یک گوهر مادی (material substrate) هستند و این حاوی یک مرجع مادی هستند.

15. warfare

16. {100} در خصوص پایه‌های مادی علم و ادبیات، به‌عنوان مثال، به‌ترتیب نگاه کنید به:

- N. Stockman, *Habermas, Marcuse and the Aufhebung of Science and Technology*, Philosophy of the Social Sciences 8 (1978);
- T. Eagleton, *Criticism and Ideology* (London 1976).

اجتماعی تولید ایفا می‌کنند. علاوه بر این، مارکسیسم عموماً ایدئولوژی را در تقابل با علم قرار داده است؛ و علم دست‌کم از نظر مارکس و انگلس و لنین به منزله‌ی سلاخی برای رها سازی طبقه‌ی کارگر تلقی شده است. [در مقابل،] ایدئولوژی به لحاظ مقوله‌ای، آگاهی کاذبی است که بر هستی یک شکل خاص تاریخاً حادث جامعه (ی طبقه‌ای)¹⁷ استوار است و به منافع [و علایق] نظام سلطه‌ای خدمت می‌کند (به‌طور ریشه‌ای، نظام طبقه‌ای) که ذاتی و درون‌زاد (intrinsic) آن جامعه است. اینک، همان‌طور که پولانزاس خاطر نشان کرده است، تنها نظریه‌ی کاملاً پرورش یافته‌ی ناظر بر ایدئولوژی در مارکسیسم، در نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی قابل مشاهده است؛ بدین ترتیب، ما می‌باید [در ادامه‌ی متن حاضر] توجه خود را معطوف به همین موضوع کنیم تا ببینیم چه چیزی در مفهوم مارکسیستی نقد، و تقابل‌گذاری (counterposition) ایدئولوژی در برابر علم نهفته است.

۲. علم در برابر ایدئولوژی در نقد اقتصاد سیاسی

من این گزاره را پیش می‌نهم که نظامی از باورها (بگیریم I) را می‌توان - در این تبار مفهومی¹⁸ - ایدئولوژیک ارزیابی کرد اگر و فقط اگر سه نوع معیاری که من آن‌ها را معیارهای انتقادی (critical)، توضیحی (explanatory) و مقوله‌ای (categorical) می‌نامم برآورده شوند. نخست، با در نظر گرفتن معیار **انتقادی**، برای اینکه نظام باورهای I ایدئولوژیک باشد، باید نظریه‌ای، یا مجموعه‌ی سازگاری از نظریه‌ها (بگیریم T) در اختیار داشته باشیم، که:

(۱) بتواند اکثر یا مهم‌ترین پدیده‌هایی را که توسط I توضیح داده می‌شوند، با توضیحاتی از آن‌ها توضیح دهد. (توضیحات آن پدیده‌ها توسط I با توصیفات مربوط به T قابل قیاس¹⁹ نیستند).

(۲) علاوه بر آن، بتواند مجموعه‌ی مهمی از پدیده‌هایی را توضیح دهد که توسط I قابل توضیح نیستند.

برای برآوردن معیار **توضیحی** (explanatory) در ایدئولوژیک‌انگاشتن نظام باورهای I، نظریه‌ی T می‌باید قادر به انجام موارد زیر باشد:

(۳) بازتولید نظام باورهای I (یعنی، به‌طور کلی، شرایط تداوم پذیرش آن از سوی عاملین اجتماعی) را توضیح دهد و در صورت امکان محدودیت‌های I و شرایط (درون‌زاد²⁰) دگرگونی آن (بفرض وجود دگرگونی) را تعیین کند؛ به‌ویژه:

▪ **۳-الف)** این محدودیت‌ها و شرایط ناظر بر دگرگونی را بر حسب یک لایه‌مندی یا پیوند واقعی (یعنی سطحی از ساختار یا مجموعه‌ای از روابط)، که در نظریه‌ی T توصیف شده‌اند (اما در نظام I در مجموع غایب یا مبهم مانده‌اند)، تعیین کند.

(۴) خودش را در درون خودش (itself within itself) توضیح دهد یا دست‌کم موقعیت‌یابی (situate) کند.

17. particular historically contingent form of (class) society

18. conceptual lineage

19. incommensurable

20. endogenous

و سرانجام برای برآوردن معیار مقوله‌ای (categorial) در ایدئولوژیک‌انگاشتن نظام باورهای I، لازم است که این نظام نتواند هیچ‌یک از موارد دوگانه‌ی زیر را برآورده سازد (درحالی‌که نظریه‌ی T هر دوی آن‌ها را تأمین می‌کند):

۵) معیاری برای علمی‌بودن (scientificity)، که کمینه‌ی شرایط ضروری برای خصلت‌بندی یک محصول به‌عنوان محصولی علمی را تعیین کند؛

۶) معیاری برای بسندگی حوزه‌ای (domain-adequacy)، که کمینه‌ی شرایط ضروری برای اینکه یک نظریه بتواند سرشت تاریخی یا اجتماعی جستارمابه‌ی خود را حفظ کند، تعیین نماید.

بندهای (۱) و (۲) معنا و جهتی را روشن می‌سازند که به‌موجب آن نظریه‌ی T به‌لحاظ شناختی بر نظام باورهای I برتری دارد.²¹ اما بند (۳-الف) برای نظریه‌ی T نوع ویژه‌ای از برتری شناختی (cognitive superiority) قایل می‌شود. این نظریه واجد یک ژرفای هستی‌شناختی یا تمامیتی است که نظام I فاقد آن است. بند (۳) توضیح علمی اجتماعی را از توضیح علمی طبیعی²² متمایز می‌سازد. شرط اینکه عقاید دربار‌ه‌ی پدیده‌ها، و همین‌طور [خود] پدیده‌ها، قابل تبیین و توضیح‌پذیر باشند از درون‌بودگی (internality) نظریه‌های اجتماعی نسبت به جستارمابه‌ی خویش مشتق می‌شود [برمی‌آید]. (ن.ک. به ص. ۴۷ همین کتاب). و این امر مسلماً مطلب و بیت برآوردن [ارضای] معیار بازتاب‌پذیری (reflexivity)، یعنی بند (۴) از بندهای فوق را نشان می‌دهد. شاید باید این نکته مورد تأکید قرار گیرد که تنها در صورتی می‌توان نظامی از عقاید را به‌عنوان نظامی «ایدئولوژیک» خصلت‌بندی کرد که نظریه‌ای (T) در دست داشته باشیم که قادر به توضیح آن مجموعه عقاید باشد. معیارهای مقوله‌ای (۵) و (۶) مسلماً چنین نظریه‌ای، یا فرآنظریه‌ای (metatheory) سازگار با آن، را پیش‌انگاشت خود دارند، نظریه یا فرآنظریه‌ای که شرایط مناسب را تعیین می‌کند (همان‌طور که به‌ترتیب در فصل‌های اول و دوم کتاب حاضر [«امکان طبیعت‌گرایی»]) انجام شده است). نزد مارکس اقتصاد سیاسی کلاسیک معیار بند (۵) را برآورده می‌سازد، حال آن‌که به‌طور درخوری به معیار بند (۶) نمی‌پردازد و این خود به‌دلیل خطاهای مقوله‌ای (category mistakes) نظیر بت‌وارگی (fetishism) است که اقتصاد سیاسی کلاسیک خود در [تداوم] آن‌ها دخیل بوده است. اما اقتصاد عامیانه حتی معیار بند (۵) را هم برآورده نمی‌سازد. و در آخر، باید خاطر نشان گردد که ایدئولوژی‌های نظری بنابه‌رسم متعارف، معمولاً از آشکالی از آگاهی که بازتاب می‌دهند یا عقلانی جلوه می‌دهند (و یا از آن‌ها دفاع می‌کنند)، تمایز داده شده‌اند؛ طوری که در تحلیل هر مجموعه باورهای I، تمایز‌گذاری درونی نسبت به سطح گفتارمانی (discursive level) ضرورت می‌یابد.

اکنون بیاید این سازوگرگ صوری را برای بررسی کاپیتال به‌کار بگیریم.

21. {101}. گرایش به رد و نفی معیار آگاهی کاذب از سوی کسانی که ایدئولوژی را صرفاً با ارجاع به منافع «پنهان‌داشته» ای که [ایدئولوژی] در خدمت آنهاست یا صرفاً با ارجاع به سلطه‌ی «غیرضروری» نهفته در ایدئولوژی تعریف می‌کنند اخیراً رواج قابل توجهی یافته است. این رهیافت مستلزم این پیش‌انگاشت است که حذف و کنارگذاشتن منافع یادشده یا نقش [اقتدارآمیز] ایدئولوژی، بدون کمک نظریه‌ای که قادر باشد پدیده‌هایی را توضیح دهد که [آن] ایدئولوژی قادر به توضیح آن‌ها بوده است، امکان‌پذیر است؛ و در نتیجه، یا یک ایدئولوژی فاقد بنیان است، و یا می‌تواند یک ایدئولوژی را در شکلی جداشده از شالوده‌هایش مورد مطالعه قرار داد.

22. social scientific from natural scientific explanation

کاپیتال با عنوان فرعی «تحلیلی انتقادی از تولید سرمایه‌دارانه» انتشار یافته است. این اثر به‌طور واحد و همزمان نقدی است بر اقتصاد سیاسی بورژوازی؛ نقدی است بر انگاره‌های اقتصادی زندگی روزمره، که بنا به نظر مارکس اقتصاد سیاسی بورژوازی صرفاً آن‌ها را بازتاب می‌دهد یا توجیه می‌نماید [عقلانی جلوه می‌دهد]؛ و نقدی است بر شیوه‌ی تولیدی که [برساختن] این انگاره‌ها را برای عاملان [انسانی] درگیر در آن ضروری می‌سازد. ساختار این نقد سه‌گانه است که کلید تحلیل [مقوله‌ی] ایدئولوژی در نوشته‌های اقتصادی مارکس متاخر را فراهم می‌آورد. نزد مارکس اقتصاد عامیانه صرفاً اشکال پدیداری (phenomenal forms) حیات بورژوازی را بازتاب می‌دهد و هیچ‌گاه به واقعیت بنیانی‌ای که این اشکال را تولید می‌کند رسوخ نمی‌کند²³. اما علت این مساله فقط کاهلی یا «سوءنیت و نابه‌کاری/فریب‌کاری» علمی²⁴ نیست. چون شکل‌های پدیداری که در ایدئولوژی بازتاب می‌یابند یا عقلانی جلوه داده می‌شوند، در حقیقت مناسبات واقعی‌ای که آن‌ها را خلق و ایجاد می‌کنند فرومی‌پوشانند [پنهان می‌دارند]. همان‌طور که گودلیه (Godelier) گفته است:

«این سوژه نیست که خود را همراه می‌سازد (و باید اضافه کرد که [در این گمراه‌سازی] پای سوژه‌ی دیگری، از فرد گرفته تا گروه و طبقه، هم در میان نیست [افزوده‌ی باسکار])، بلکه [خود] واقعیت (یعنی، ساختار جامعه [افزوده‌ی باسکار]) است که او را همراه می‌سازد (یا بهتر بگوییم، گمراهی را در او ایجاد می‌کند [افزوده‌ی باسکار])»²⁵.

پس، پروژه‌ی مارکس آن است که سازوکارهایی را کشف‌وشناسایی کند که به‌واسطه‌ی آن‌ها جامعه‌ی سرمایه‌داری به دیده‌ی عاملان انسانی‌اش (agents) ضرورتاً به‌سان چیزی متفاوت با آنچه واقعاً هست به‌نظر می‌رسد؛ یعنی [کشف‌وشناسایی] کدربودگی (agents) خاص این جامعه. و تاجایی که مارکس با نشان دادن این که شکل‌های اجتماعی توامان نادرست و ضروری هستند، چنین وظیفه‌ای را با موفقیت پی‌می‌گیرد، می‌توان رویکرد کاپیتال را به‌منزله‌ی نقدی سه‌گانه توضیح داد (و بدین ترتیب، حقانیت‌اش برای حمل آن عنوان فرعی تماماً موجه است).

من پیش‌تر (ص. ۵۲) اشاره کردم که چگونه بت‌وارگی، با طبیعی‌سازی ارزش²⁶، از ارزش‌تاریخ‌زدایی می‌کند. پس، کارکرد اجتماعی آن پنهان‌سازی مناسبات طبقاتی تاریخی معینی است که مقوم زیرین پدیدارهای مشهود و بیرونی [سپهرهای] گردش و مبادله هستند. در اینجا شکل مزد (wage form) با مغشوش‌سازی ارزش کار²⁷، ارزش قوه‌ی کار²⁸، نیروها و قوه‌ها (powers) را به اعمال (exercise) آن‌ها فرومی‌کاهد. پس، کارکرد اجتماعی شکل مزد این است که در فرآیند تولید سرمایه‌دارانه، واقعیت کار پرداخت‌نشده (unpaid labour) (یعنی منبع ارزش اضافی) را

23. {102}. «شیوه‌ی نگرش اقتصاددانان عامیانه به چیزها [مور]... از این واقعیت ناشی می‌شود که در اذهان آن‌ها تنها شکل مستقیم تجلی مناسبات بازتاب می‌یابد، نه پیوندهای درونی آنها.» (از نامه‌ی مارکس به انگلس، ۲۷ ژوئن ۱۸۶۷ – گزیده‌ی مکاتبات مارکس-انگلس، مسکو ۱۹۵۶). «اقتصاد عامیانه به‌واقع کاری نمی‌کند به‌جز تفسیر، نظام‌مندسازی، و دفاع (به‌شیوه‌ای جزمی و مکتبی) از انگاره‌های عاملیت‌های تولید بورژوازی، یعنی کسانی که در مناسبات تولید بورژوازی گرفتار آمده‌اند.» (کارل مارکس، جلد سوم کاپیتال، ص. ۸۱۷). «برخلاف اسپینوزا، اقتصاد عامیانه بر این باور است که جهل دلیلی بسنده است.» (کارل مارکس، جلد اول کاپیتال، ص. ۳۰۷).

24. scientific 'bad faith'

25. {103} M. Godelier, *System, Structure and Contradiction in Capital*, Socialist Register (1967), reprinted in R. Blackburn (ed.), op. cit., p. 337.

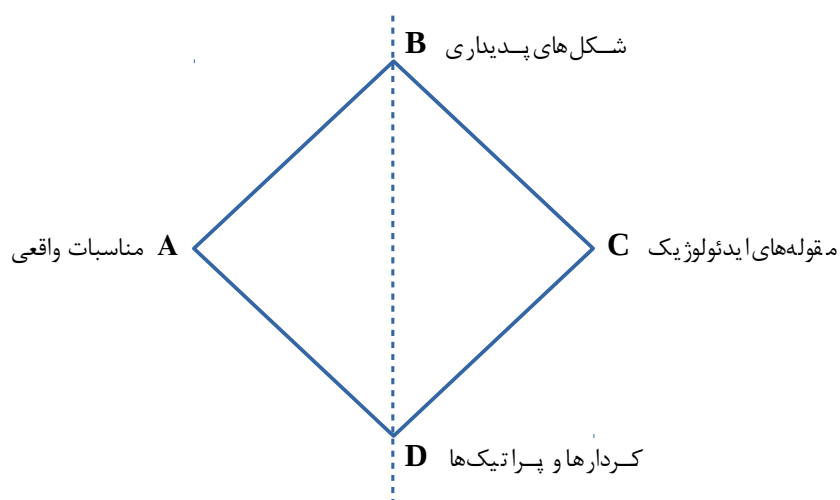
26. naturalizing value

27. the value of labour

28. the value of labour power

پنهان بدارد. و همان گونه که مارکس می گوید: «اگرچه تاریخ زمانی طویل نیاز دارد تا به گنه رازواره گی مزدها برسد، هیچ چیزی ساده تر از فهم ضرورت یا دلیل وجودی (*raison d'être*) این پدیده نیست»²⁹. بدین ترتیب، هم شکل ارزش (*value form*) و هم شکل مزد، که نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی معطوف بدان هاست، در بردارنده ی یک مقوله ی سرشت نما (*characteristic category*) هستند که اکثر افراد در فهم آن دچار خطا می شوند³⁰، خطایی که (در بافتار نظریه ی مارکس) به سادگی قابل توضیح است.

اکنون، به محض پذیرفتن این که آن شکل های پدیداری (*phenomenal forms*) برای [تداوم] کارکرد³¹ اقتصاد سرمایه داری ضروری هستند (یعنی هنگامی که وارون سازی زمخت مفهوم هگلی «خودمختاری امر ایده ای/اندیشه گون» را رد کنیم)، می توانیم طرح واره ی زیر (برگر فته از مقاله ای به قلم جی. مقام³³) را ترسیم کنیم:



[شرح نمودار فوق بدین قرار است: روابط/مناسبات واقعی A، که به طور سرشت نمایی توسط مارکس در سپهر تولید گنجانده شده اند، فرم های پدیداری B را خلق می کنند، که وجه مشخصه ی سپهرهای گردش و مبادله اند، که به نوبه ی خود در مقوله های گفتمان ایدئولوژیک C بازتاب می یابند، مقوله هایی که رویه های تجاری متعارف (نظیر خرید، و فروش، چانه زنی بر سر مزد و غیره) را در D حفظ و تقویت می کنند. این ها مسلماً به نوبه ی خود برای بازتولید مناسبات واقعی A ضروری هستند. مسیر خط تیره ی BD برش زندگی روزمره (*the cut of everyday life*) را نمایش

29. [104]. کارل مارکس، جلد اول کاپیتال، ص. ۵۴۰. مارکس در ضمن بحث از تبدیل ارزش قوه ی کار به ارزش کار در آگاهی (*labour in consciousness*)، می گوید: «شکل پدیداری ای که رابطه ی واقعی را نامرئی [رویتناپذیر] می سازد، و همانا رابطه ای تماماً مخالف آن را نمایش می دهد، توانان پایه ی همه ی مفاهیم حقوقی (*juridical*) مربوط به کارگر و سرمایه دار را ایجاد می کند، یعنی پایه ی همه ی رازورزی های شیوه ی تولید سرمایه داری و همه ی توهمات آن درباره ی آزادی، و همه ی انحرافات توجیه گرانه ی اقتصاددانان عامیانه را.» (همان منبع). علاوه بر این، در حالی که «ارزش کار (*value of labour*) مستقیماً و به طور خودانگیخته به سان یک شیوه ی رایج اندیشه پدیدار می شود، [ارزش قوه ی کار/باسکار] (*value of labour power*) می باید نخست توسط علم شناسایی و کشف گردد. اقتصاد سیاسی کلاسیک تقریباً به مناسبات حقیقی چیزها اشاره می کند [به مرزهای مناسبات حقیقی چیزها می رسد]، ولی بی آنکه بتواند آن ها را به طور آگاهانه مدون ساخته و بیان نماید؛ و تا زمانی که به پوسته ی بورژوازی خود چسبیده باشد، قادر به انجام این کار نخواهد بود.» (همان، ص. ۵۴۲).

30. [105]. J. Mepham, *The Theory of Ideology in Capital*, Radical Philosophy 2 (1972), p. 18.

31. functioning

32. autonomy of the ideal

33. John Mepham

می‌دهد. تحلیل مارکس نوعاً به‌طور بازگشتی (retroductively) از B به A می‌رود و نقد C و نیز تأثیرگذاری بر پراتیک در سطح D را ممکن می‌سازد. افزون‌بر این، تحلیل مارکس، با جداسازی (ایزوله کردن) شرایط برای شکل‌های پدیداری شیوه‌ی تولید [سرمایه‌داری] که [خود] مستلزم آشکالی نادرست (نظیر مورد شکل مزد) یا به‌طور نظام‌مند گمراه‌کننده (نظیر مورد شکل ارزش) است، و در نتیجه بدون دخالت هرگونه داوری‌های هنجاری (به‌غیر از آن‌هایی که عمیقاً وابسته به ارزیابی بسندگی شناختی نظریه و بدهاها تقدم آن بر اقتصاد سیاسی بورژوازی هستند)، به یک ارزیابی منفی از این شیوه‌ی تولید راه می‌برد. مارکس با کشف این مساله که منبع آگاهی به‌گونه‌ای است که [مضمون] آن آگاهی را کاذب [خطا] می‌سازد، بی‌درنگ آن منبع را رد و بی‌اعتبار می‌کند، درحالی‌که هم‌زمان نشان می‌دهد که [وجود] آن آگاهی ممکن است همچنان ضرورتاً پابرجا باشد. از این امر همچنین این نتیجه برمی‌آید که اگرچه نقد (critique) در معنای مارکسی آن توأمان به‌طور استعلایی و براندازنده انتقادی و رادیکال است، اما دانش مارکسیستی تنها به‌واسطه‌ی توان شناختی‌اش (cognitive power) برانداز (subversive) است.

سرانجام باید خاطر نشان کرد که تحلیل مارکس از اقتصاد سیاسی نه‌فقط شکاف میان این امر که «یک ابژه چگونه است» و این که «بودن‌اش چگونه به‌نظر می‌رسد» را آشکار می‌سازد، بلکه همچنین نشان‌دهنده‌ی **تناقضی** است میان شیوه‌ای که آن ابژه خود را به تجربه [ی ما] عرضه می‌کند، و شیوه‌ای که واقعاً هست؛ تناقضی که من آن را **تناقض کولتی**³⁴ می‌نامم.³⁵ این امر صرفاً بدین خاطر نیست که تحلیل مارکس سطحی از ساختار و مجموعه‌ای از روابط را آشکار می‌سازد که در تجربه (یا ایدئولوژی بورژوازی) بروز نمی‌یابند؛ که اگرچه قطعاً چنین است {نگاه کنید به معیار ۳-الف در ابتدای این نوشتار}، ولی در عین حال موجه نمی‌دارد که به‌سان یک «تناقض» از آن بیاد کنیم. همچنین تناقض یادشده [تناقض کولتی] صرفاً ناشی از آن نیست که شکل‌های اصلی‌ای که حیات اجتماعی در قالب آن‌ها خود را به [ساحت] تجربه عرضه می‌کند حاوی خطاهای مقوله‌ای بنیادی هستند (نظیر معرفی امر اجتماعی به‌منزله‌ی امر طبیعی در قالب بت‌وارگی، و یا **خطاب‌قرار دادن**³⁶ افراد به‌سان عاملیت‌های آزاد³⁷ در بساختن آن‌ها به‌مثابه‌ی سوژه‌ها)³⁸. بلکه این مساله از آن روست که به‌موجب قاعده‌ی ضرورت شکل‌های پدیداری برای حیات اجتماعی، خود این شکل‌ها به‌طور درونی با ساختارهای اساسی‌ای که آن‌ها را ایجاد می‌کنند پیوند دارند (یعنی شرایط ضروری برای آن ساختارها را برپا می‌کنند). در تحلیل مارکس، واقعیت اجتماعی از چنین تناقضاتی

34. Colletti contradiction

35. {106}. Lucio Colletti, op. cit.

این نام‌گذاری باسکار حاوی اشاره‌ای کنایه‌آمیز است به بحث معروف کولتی در مورد مفهوم تناقض یا تضاد (contradiction)، یا آنچه خود وی نابسندگی درک مارکسیست‌ها از مفهوم تناقض یا تضاد می‌نامید. کولتی از یک‌سو میان «تقابل واقعی» (real opposition) و «تقابل منطقی» (logical opposition) تمایز قایل می‌شود؛ و از سوی دیگر بر این نظر است که در اغلب مواقع آنچه مارکسیست‌ها تضاد می‌نامند، صرفاً تنش و ستیز (conflict) یا نهایتاً تضادی واقعی است، نه تضاد در معنای منطقی آن، که به‌باور وی شالوده‌ی نظام دیالکتیکی است. /م.

36. interpellation

37. free agents

38. {107}. برای مثال نگاه کنید به:

L. Althusser, *Ideology and Ideological State Apparatuses, Lenin and Philosophy* (London 1971), pp. 160ff.

باید خاطر نشان کرد که این خطاهای مقوله‌ای، در ساحت تحلیل قابل اصلاح هستند، طوری که پارادوکس مارکوویچ (Marković)، که به‌موجب آن «روایتی از واقعیت اجتماعی به‌سان واقعیتی شیئی‌واره‌شده (و غیره)، خود می‌باید حاوی عناصری شیئی‌واره‌شده باشد»، مارکسیسم را بی‌اعتبار نمی‌سازد. درباره‌ی پارادوکس مارکوویچ نگاه کنید به:

M. Marković, *The Problem of Reification and the Verstehen—Erklären Controversy*, Acta Sociologica 15 (1972).

(تناقض‌های کولتی) خلاصی یافته است. ولی به‌طور پارادوکسیال، برخلاف تشخیص کولتی مبنی بر بازشناسی «دو مارکس»³⁹، دقیقاً وجود یک مارکس یعنی مارکس دانشمند است که این مساله را توضیح می‌دهد (چراکه اگر نقادی قابل جداسازی از تحلیل می‌بود، اساساً مشکلی در میان نبود و این نوع تناقضات وجود نمی‌داشت). وانگهی، تأکید بر این نکته اهمیت دارد که چنین تناقضاتی، که صرفاً حامل هم‌زیستی ضروری یک ابژه و بازنمایی به‌لحاظ مقوله‌ای نادرست آن در واقعیت اجتماعی هستند، واجد این قابلیت‌اند که **به‌طور سازگاری توصیف گردند**، درست همان‌طور که مقوله‌های منطقی سرراست‌تر حاضر در ذهن هر دانشجوی ریاضیات چنین قابلیت‌ی دارند. ایده‌آلیسم استعلایی کولتی او را بدین درک نادرست می‌کشد که اصل عدم تناقض⁴⁰ را، که به‌منزله‌ی ایده‌آلی نظم‌دهنده برای اندیشه تلقی می‌شود، همچون اصل برسازنده‌ی واقعیت تصورپذیر (thinkable reality) در نظر بگیرد. ولی مسلماً در پهنه‌ای نظیر حیات اجتماعی که اندیشه خود بخشی از واقعیت اجتماعی است، بازنمایی‌هایی نادرست از واقعیت ضرورتاً در خود واقعیت [اجتماعی] وجود خواهند داشت. حال اگر این بازنمایی‌های نادرست خود توسط چیزی که آن را به‌طور نادرست بازنمایی می‌کنند ایجاد شوند، چنین **به‌نظر خواهد رسید** که وارد یک دور [چرخه] شده‌ایم، بدین معنا که در اینجا با حالت ساده‌ی هم‌سانی متضادها⁴¹ روبرو هستیم؛ اما قطعاً این‌گونه نیست. چون در هر مرحله از تحلیل انگاره [تصور مفهومی] و ابژه متمایز و مجزا از هم باقی می‌مانند؛ و [نیز] مناسبات میان آن‌ها علیتی هستند، نه منطقی. چنین رابطه‌ای بنا بر بازنمایی نادرستی که دچار آن است، هم‌چنان به‌سان یکی از «تناقض»ها قابل خصلت‌بندی است. اما از آنجا که یکی از **اجزای رابطه** (relata) مبتنی بر یک لب‌زهی واقعی (ولی نادرست بازنمایی‌شده) است، این تناقض امری درونی اندیشه نیست، آن‌گونه که در دیالکتیک هگل و افلاطون رخ می‌دهد. و از آنجا که **اجزای این رابطه** (relata) برای یکدیگر ضروری هستند، آن‌ها نسبت به یکدیگر در یک رابطه‌ی تماماً حادث/تصادفی (contingent) و بیرونی قرار نمی‌گیرند، آن‌گونه که در ستیز نیوتنی نیروها یا در **تناقض واقعی** (Realrepugnanz) کانتی مشهود است⁴². بدین ترتیب، اگر در تمایز با عرف ولی برخلاف تاریخ، بخ‌واهییم از ترم «دیالکتیکی» استفاده کنیم، برای ارجاع به چنین تناقضاتی معقول به‌نظر می‌رسد که ترم مورد نظر [«دیالکتیک»] را توضیح دهیم، تا خاص بودگی آن را به‌واسطه‌ی واژگانی نظیر «مارکسی» [یعنی: دیالکتیک مارکسی] نشان دهیم.

* * *

39. {108}. L. Colletti, op. cit., especially pp. 21–2.

40. principle of non-contradiction

41. identity of opposites

42. {109}. ن. ک. به همان منبع، ص. ۶.

مساله برای مارکسیسم همواره این بوده است که راهی بیابد تا توأم آن هم از تقلیل‌گرایی اقتصادی (و بدتر از آن [تقلیل‌گرایی] فناورانه) اجتناب کند و هم از التقاط‌گرایی تاریخی (historical eclecticism)؛ طوری که مارکسیسم به‌واقع موجود برخی برنهادهای اساسی تاریخ‌نگارانه (substantive historiographic propositions) است. این مساله‌ای است که هم مارکس و هم انگلس بدان واقف بودند. پس همان‌گونه که انگلس ناچار به تأکید بر آن بوده است:

«بر اساس بینش ماتریالیستی تاریخ، اقتصاد در نهایت عنصر تعیین‌کننده در تاریخ است. [اما] اگر کسی این گزاره را بدین‌سمت برگرداند که [اقتصاد] تنها عنصر تعیین‌کننده [در تاریخ] است، بدین‌طریق آن برنهاد (proposition) را به عبارتی بی‌معنا، انتزاعی و بی‌محتوا تبدیل می‌کند. وضعیت اقتصادی پایه (زیربنا) است، اما درعین‌حال عناصر مختلفی از روبنا ... نفوذ خود را بر مسیر رویدادها اعمال می‌کنند ... و در موارد زیادی زور آن‌ها در تعیین شکل‌های خاص خود [بر زیربنا] می‌چربد. تعاملاتی میان همه‌ی این عناصر در کار است که از خلال آن، درکنار شمار بی‌پایان تصادفات، حرکت اقتصادی سرانجام خود را به‌عنوان یک ضرورت آشکار می‌سازد». [از نامه‌ی انگلس به جی. بلوخ، ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ (آثار منتخب مارکس-انگلس، لندن ۱۹۶۸، جلد دوم، ص. ۶۹۲)]

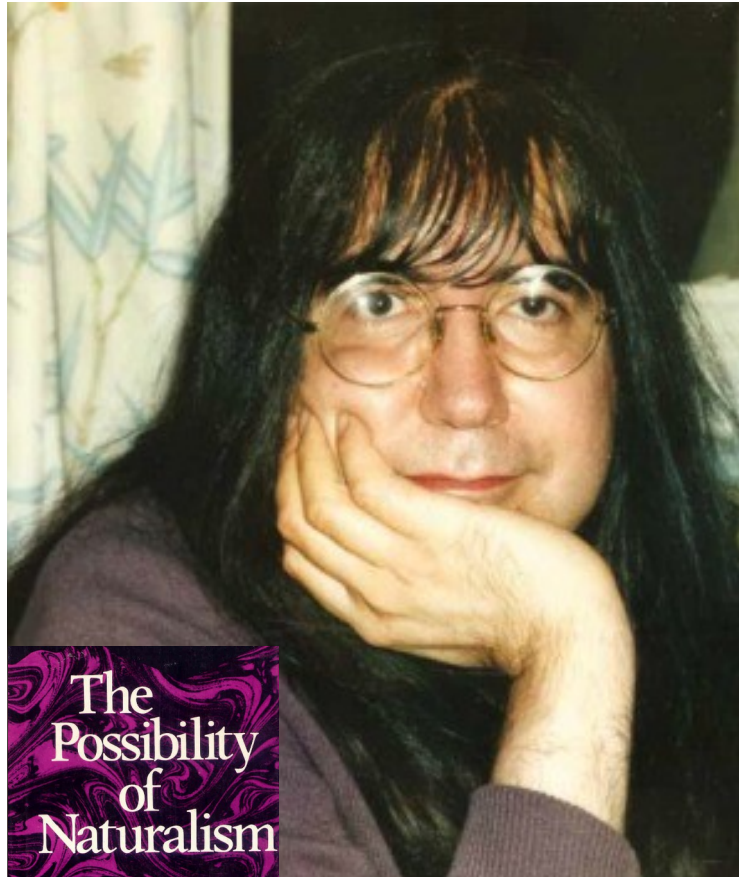
اما چگونه می‌توان این ضرورت‌نهایی را مفهوم‌پردازی کرد؟ مارکس [در این‌خصوص] کلیدی را در اختیار ما قرار می‌دهد. وی در پاسخ به یک اعتراض، تصدیق می‌کند که «این‌که شیوه‌ی تولید حیات مادی به‌طور عام بر پویای حیات اجتماعی، سیاسی و ذهنی چیرگی دارد ... در زمانه‌ی ما که علایق مادی بر آن غلبه دارند امری بسیار حقیقی است، ولی نه برای قرون وسطی، که در آن مذهب کاتولیک عنصر حاکم بود، و نه برای آتن و روم که در آن‌ها سیاست عنصر غالب بود». اما مارکس بحث جدلی خود را چنین ادامه می‌دهد:

«تا اینجا روشن است که قرون وسطی نمی‌توانست به‌واسطه‌ی کاتولیسیسم زیست کند، همان‌طور که دنیای باستان نیز نمی‌توانست {تنها} از سیاست زیست کند. برعکس، شرایط اقتصادی هر عصر است که توضیح می‌دهد چرا در اینجا کاتولیسیسم و در آنجا سیاست نقش مسلط را ایفا کردند». (کاپیتال، جلد ۱، ص. ۸۱).

آلتوسر، جایی که می‌گوید «اقتصاد تعیین می‌کند که کدام ساختار خودمختار ساختار مسلط باشد»، کوشیده است همین بینش مارکس را تئوریزه کند. {ن. ک. به آلتوسر: برای مارکس (لندن، ۱۹۶۹)، به‌ویژه فصل‌های ۲ و ۶. همچنین ن. ک. به آلتوسر و بالیار: خوانش کاپیتال (لندن، ۱۹۷۰)}

* * *

A Note on the Marxist Concept of Ideology



Roy Bhaskar

Appendix to the 2nd chapter of:

The Possibility of Naturalism

Harvester, 1979. First edition

Translation in Farsi:

Mania Behroozi

kargaah.net

October 2018